

نسبت مرئولوژیکی

در هستی‌شناسی صوری هوسرل

جستاری در بنیاد پدیدارشناختی هرگونه پژوهش کیفی آینده

محمد رضا قربانی*

چکیده

در این مقاله نشان می‌دهیم که چگونه هستی‌شناسی صوری هوسرل می‌تواند به تحلیل نسبت کیفی میان اجزاء و کل بپردازد. این تحلیل، مبتنی بر تمایز بنیادینی است که هوسرل میان قطعه (piece) و لحظه (moment) در نظر می‌گیرد. هستی‌شناسی صوری هوسرل با پذیرش لحظه همچون جزئی منفرد، انضمامی و نامستقل که با اجزاء دیگر و کل خود نسبت کیفی برقرار می‌سازد، از سنت فلسفه تحلیلی جدا می‌شود. از آنجا که فلسفه تحلیلی، کنش‌های ذهنی معطوف به ایزه‌ها را به کنش‌هایی بازمی‌گرداند که معطوف به وضعیت امور هستند، در چارچوب ساختار صوری معنا و حقایق باقی می‌ماند و کیفیت لحظه‌ها را به خصوصیت‌هایی فرومی‌کاهد که در نظریه مجموعه‌ها قابل بررسی است. در مقابل، هستی‌شناسی صوری هوسرل به بررسی ساختارهای صوری میان اشیاء می‌پردازد و کیفیت اشیاء را به وضعیت امور بازمی‌گرداند. از این نظر، هستی‌شناسی صوری با مرئولوژی لژنیوسکی شباهت دارد که می‌تواند نسبت هستی‌شناسانه اجزاء و کل را بررسی کند. نتیجه این بحث آن است که هستی‌شناسی صوری در چارچوب نظریه منیفلدها و مرئولوژی، بنیاد هرگونه پژوهش کیفی است که می‌تواند علوم انسانی و علوم تجربی را دربرگیرد، و از این رو، از روش کیفی پدیدارشناختی که با توجه به «زیست‌جهان» تنها علوم انسانی را شامل می‌شود، بسی فراتر رود.

واژگان کلیدی

منطق محض، هستی‌شناسی صوری، مرئولوژی، منیفلد، نظریه مجموعه‌ها

Email: grphilosophy@gmail.com

* دانشجوی دکتری فلسفه محض، دانشگاه علوم و تحقیقات

تاریخ پذیرش: ۸۸/۰۲/۲۷

تاریخ ارسال: ۸۸/۰۹/۰۱

فصلنامه راهبرد / سال نوزدهم / شماره ۵۴ / بهار ۱۳۸۹ / صص ۱۵۱-۱۳۵

مقدمه

را برساخته، نادیده گرفته است. بحران علوم از این جهت است که جنبه‌های سوژکتیو را منکر شده و از این‌رو ساحت معنوی انسان را نادیده گرفته است. از این نظر، بازگشت به زیست‌جهان همانا رو کردن به جهان پیش‌علمی و نیز آگویی است که در حال تجربه واقعی جهانی است.

هرچند، رهیافت کیفی پژوهش‌های پدیدارشناختی را نمی‌توان تنها در قالب مفهوم «زیست‌جهان» محدود کرد. برای مثال، علی‌رغم آنکه هر سوژه‌ای در نسبت با زیست‌جهان تجربه خاص خود را بر می‌سازد، اما تجربه او به صورت فردی باقی نمی‌ماند و سوژه در بازگشت به همان جهان با افراد دیگر ارتباط برقرار کرده و تجربه خود را اجتماعی می‌کند. بنابراین، در زیست‌جهان میان سوژه‌ها نسبت‌های بین‌ذهنی برقرار می‌شود. به همین جهت، جامعه‌شناسی پدیدارشناختی باید نسبت بین‌ذهنی میان سوژه‌ها را خارج از روش‌های کمی علوم دقیق در نظر گیرد و به دنبال معنای جدیدی از «تجربه» باشد (Schultz, 1973). از سوی دیگر، نسبت میان خود ایزه‌ها - که برای مثال، در علم فیزیک مورد بررسی است - نمی‌تواند تنها با توجه با مفهوم «زیست‌جهان» مورد بررسی قرار گیرد. از این

امروزه، پدیدارشناسی را می‌توان به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رهیافت‌های معطوف به پژوهش‌های کیفی به حساب آورد. پرسش بنیادین در پدیدارشناسی که به هر پژوهش کیفی جهت می‌دهد، این است که *معنا، ساختار و ذات زیست‌تجربه یک پدیدار چیست؟* به سخن دیگر، هدف روش پدیدارشناختی دستیابی به زیست‌جهان^۱ است. زیست‌جهان عالم تجربه‌های روزمره ما و جهان پیش‌علمی است که خاستگاه جهان علمی و علوم ریاضی را تشکیل می‌دهد. علوم دقیق تجربه واقعی ما را از این جهان به سطح بالاتری از شناخت ارتقاء می‌دهند، اما عین‌های تجربی را به عین‌های ایده‌آل و ریاضی تبدیل می‌کنند. اما از نظر هوسرل ما در جهانی زندگی نمی‌کنیم که علم آن را فراقنده است، بلکه از پیش و همواره در جهان واقعی زیست می‌کنیم. آنچه که هوسرل از آن به‌عنوان «بحران علوم» یاد می‌کند، عبارت است از این موضوع که علم در برساختن جهان علمی تنها به روش کمی و ریاضیاتی بسنده کرده‌است و بنابراین، از جهان ساده تجربه‌های زیسته گذر کرده و پرسش از «من استعلایی» را که جهان علمی

هوسرل در کتاب *پژوهش‌های منطقی* ارائه یک نظام صوری و پیشین از یک شناخت‌شناسی^۴ است که براساس آن بتوان هرگونه نظریه علمی را پایه‌ریزی کرد. هوسرل براساس طرح *نظریه علم*^۵ بولتسانو، به خوبی دریافته بود که این شناخت‌شناسی تنها در قالب یک منطق صوری امکان‌پذیر است. پرسش از ذات منطق، "به صورت بنیادی مطابق" با پرسش اصلی شناخت‌شناسی، یعنی معنای^۶ ابژکتیویته است (Husserl, 1993, vol.2, p.8). برای هوسرل، فرایند این پرسش به «منطق محض» می‌انجامد، که از آنجا که همچون یک دیسیپلین صوری باید به بررسی صورت خود شناخت بپردازد، می‌توان آن را «نظریه نظریه‌ها» دانست:

"منطق محض علمی از «شرایط امکان» ایده‌آل علم به طور کلی، یا [شرایط امکان] برساننده‌های ایده‌آل از ایده نظریه است" (هوسرل، ۱۳۸۷، ص ۸۳).

از این دیدگاه، منطق محض نمی‌تواند دانشی در کنار دانش‌های دیگر باشد، بلکه در واقع، باید به مطالعه صوری و پیشین خود علم بپردازد. اگر هدف منطق محض بررسی

رو، لازم است که در پدیدارشناسی هوسرل در جستجوی دیسیپلینی صوری و پیشین^۲ و آکسیوماتیکی بود که برخلاف رشته‌های مادی و یا منطقه‌ای، بتواند نسبت سوژه‌ها با یکدیگر و نیز با ابژه‌ها را یک سیستم آکسیوماتیزه بررسی کند. هستی‌شناسی صوری^۳ هوسرل امکان چنین دیسیپلینی را فراهم می‌کند. در این مقاله نشان می‌دهیم که چگونه بنیاد هرگونه پژوهش کیفی در پدیدارشناسی تنها در بازگشت به اثر مهم هوسرل، یعنی *پژوهش‌های منطقی*، و در چارچوب هستی‌شناسی صوری او ممکن است. هدف از نگارش متن پیش رو، ارائه کلیتی از این طرح است تا ضرورت بررسی اصول کلی هستی‌شناسی صوری در بنیاد نهادن هرگونه پژوهش کیفی پدیدارشناسانه در آینده را آشکار سازد. از این رو، مقاله حاضر را باید همچون متنی آمادگر و آشناساز، و در جهت ارائه یک نظام صوری از پژوهش‌های کیفی پدیدارشناسانه در نظر گرفت.

۱- هستی‌شناسی صوری

مفهوم «هستی‌شناسی صوری»، برای نخستین بار، در ویرایش دوم کتاب *پژوهش‌های منطقی* پدیدار گشت. هدف

معنای ابژکتیویته و شناخت عین‌ها باشد، آنگاه، این منطق باید از سویی نظریه‌سازی قضاوت‌ها، و از سوی دیگر، نظریه‌سازی ابژه‌ها را در برگیرد. هوسرل نظریه‌سازی ابژه‌ها را «هستی‌شناسی صوری» می‌نامد، که همچون مکمل منطق محض، به بررسی ابژه‌های مقوله‌ای می‌پردازد، یعنی بررسی ابژه‌هایی که در قضاوت‌های ما برساخته می‌شوند. در حالی که، منطق صوری به مقولات معنا مانند گزاره، مفهوم، موضوع و محمول می‌پردازد، هستی‌شناسی صوری به مقولات ابژه‌ای، نسبت، چندگانگی، جزء و کل، وضعیت امور و غیره می‌پردازد. به سخن دیگر، منطق صوری به صورت نظریه‌های علمی می‌پردازد، اما هستی‌شناسی صوری به صورت منطقیه ابژه‌هایی می‌پردازد که هم‌پاسخ با این نظریه‌هاست. هستی‌شناسی صوری را می‌توان از طریق دیگر نیز معرفی کرد. این تعریف در تقابل میان هستی‌شناسی صوری و هستی‌شناسی مادی آشکار می‌شود. این تقابل بر اساس تمایز کانتی میان قضاوت‌های تحلیلی پیشین و ترکیبی پیشین پدید می‌آید. در حالی که هستی‌شناسی صوری به بررسی قضاوت‌های تحلیلی پیشین می‌پردازد، هستی‌شناسی مادی تنها به قضاوت‌های ترکیبی پیشین توجه دارد. به

عبارت دیگر، هستی‌شناسی صوری شامل صورت‌های مقوله‌ای «خالی» یا «ناب» مانند وحدت، ابژه و نسبت، و هستی‌شناسی مادی شامل مفاهیمی با محتوایی اصیل - در معنای برنتانویی آن - است که به بررسی ذوات قلمرو خاصی از ابژه‌ها می‌پردازد (برای مثال، هندسه هستی‌شناسی مادی اشکال است؛ رنگ و احساس قلمروهای دیگر هستند و یک هستی‌شناسی مادی طبیعت است) (Husserl, 1993, p.5). هرچند، از آنجا که هدف ما در این مقاله، بیشتر بررسی هستی‌شناسی صوری هوسرل در بازگشت به منطق محض است تا در تقابل با هستی‌شناسی مادی، از این‌رو، بیشتر می‌کوشیم تا بحث درباره منطق محض را گسترش دهیم.

در صورتی که منطق محض بخواهد همچون نظریه نظریه‌های علمی عمل کند، باید بتواند همچون سیستمی دربرگیرنده وحدت نظریه‌های علمی را حفظ کند. این وحدت به دو صورت درک می‌شود، نخست پیوند میان حقایق و معناها، گزاره‌ای، و دوم، پیوند میان چیزهایی که کنش‌های ذهنی ما به سوی آنها جهت می‌گیرند (Smith, 1995, pp.27-29). از آنجا که در پدیدارشناسی معنا به نحوه ارائه و

فرگه است که، برخلاف هوسرل، بیشتر مبتنی بر نظریه مجموعه‌هاست تا مرئولوژی. علی‌رغم آنکه هوسرل، در اولین کتاب خود (فلسفه حساب)، برخی از اصول این هستی‌شناسی را پی‌ریزی کرد، با این‌حال، معنای واقعی آن برای نخستین بار در کتاب پژوهش‌های منطقی نمایان گردید.

۱-۲- هستی‌شناسی صوری در

پژوهش‌های منطقی

پژوهش‌های سوم از کتاب پژوهش‌های منطقی، نخستین تلاش هوسرل در ارائه سیستماتیک هستی‌شناسی صوری است. مهم‌ترین بخش این هستی‌شناسی را می‌توان نظریه اجزاء و کل دانست که امروزه به آن مرئولوژی می‌گویم. از این رو، هوسرل بیش از هر چیز می‌کوشد نشان دهد که چگونه بحث درباره اجزاء بنیاد هرگونه پژوهش پدیدارشناختی است:

”تمایز میان محتوی‌های^{۱۰} انضمامی و انتزاعی که به روشنی همانند تمایز اشتومپف میان محتوی‌های وابسته و ناوابسته است، مهم‌ترین کار برای پژوهش‌های پدیدارشناختی است“ (Husserl, 1993, Vol.2/1, p.225).

جهت‌گرفتن کنش‌های ذهنی به ابژه‌ها باز می‌گردد، در نتیجه، پیوند میان حقایق، و پیوند میان چیزها به صورت پیشین داده می‌شوند و از یکدیگر جدا نیستند. با این‌حال، منطق صوری در بررسی گزاره‌ها رابطه میان چیزها را در نظر نمی‌گیرد، و از این‌رو، دامنه پژوهش آن تنها به سطح حقایق محدود است. تلاش فرگه در بنیاد نهادن یک منطق صوری را می‌توان در دستیابی به چنین حقایقی تفسیر کرد، که در جستجوی بررسی رابطه میان گزاره‌هاست تا رابطه میان چیزها. این تلاش در مفهوم‌نگاری^۷ به نظریه‌ای انجامید که هدف آن تبدیل صورت منطقی جملات علمی به سورهای وجودی بود. هرچند، با توجه به یکی از آموزه‌های اولیه فرگه، مبنی بر اینکه ساختارهای منطقی و هستی‌شناختی به طور بنیادی با یکدیگر ناهمگون هستند (Smith and Mulligan, 1983, pp.14-15)، از این رو، نمی‌توان توقع داشت که نظریه تسویری^۸ فرگه و نیز تمایز بنیادین او میان مدلول^۹ و معنا بتواند - علی‌رغم تأکید فیلسوفان تحلیلی پس از فرگه - هستی‌شناسی صوری مورد نظر هوسرل را ارائه دهد. این ناتوانی، ناشی از بنیاد منطق

7. Begriffsschrift
8. Quantification Theory
9. Bedeutung

آشکارا، طرح اولیه چنین نظریه‌ای را می‌توان نزد برنتانو و اشتومپف یافت که پیش از هوسرل به مرزبندی اجزاء و کل پرداخته بودند. برنتانو در بررسی اجزاء آگاهی، میان اجزاء جداپذیر^{۱۱} و جداناپذیر^{۱۲} تمایز قائل شده بود. از نظر برنتانو، اجزاء جداپذیر اجزایی هستند که می‌توانند جدای از اجزاء دیگر و نیز کل خود وجود داشته باشند. برخلاف آن، اجزاء جداناپذیر نمی‌توانند از کل خود جدا باشند و به عبارتی همواره به کل خود وابسته هستند (Brentano, 1982, p.15). اشتومپف، براساس این تمایز برنتانو، در کتاب *درباره خاستگاه روانشناختی تصور مکان*، ماهیت نسبت را در تصورات مورد بررسی قرار می‌دهد و میان مکان و آنچه که او به آن «کیفیت» (یعنی داده‌های کیفی که ادراک دیداری، به ویژه رنگ را در برمی‌گیرد) می‌گوید، تمایز قائل می‌شود. از نظر او، محتوی‌های ذهنی به دو دسته تقسیم می‌شوند، محتوی‌های خودبسنده و محتوی‌های جزئی:

«محتوی‌های خودبسنده در آنجا وجود دارند، به طوری که عناصر ترکیبی تصورات، طبق ماهیت خود، به صورت جداگانه ارائه

می‌شوند، اما محتوی‌های جداگانه چنین نیستند.» (Stumpf, 1965, p.109).

از آنجا که بحث اشتومپف معطوف به محتوی است، بنابراین، تمایز میان محتوی‌های ناوابسته^{۱۳} و وابسته^{۱۴}، اساساً در نسبت‌های کنش‌های روانی قابل طرح است. طبق نظر اشتومپف، امتداد و رنگ یک سطح اجزاء جداناپذیر هستند. از این رو، تصور قرمز «شامل» تصور رنگ است و رنگ از امتداد جداناپذیر است. از نظر اشتومپف، اگر امتداد آن قدر کوچک شود که به یک نقطه تبدیل و سرانجام ناپدید شود، رنگ نیز همراه آن به یک نقطه و سرانجام ناپدید خواهد شد. بدین ترتیب، اشتومپف رنگ و امتداد اجزاء جداناپذیر می‌داند که وابستگی آنها دو سویه است (Husserl, 1993, Vol.2/1, p.235).

آشکارا، منظور اشتومپف از محتوی وابسته و ناوابسته، همان جزء جداناپذیر و جداپذیر برنتانو است. از این رو، می‌توان گفت که اشتومپف، به واسطه عدم تسلط بر ریاضیات جدید، در فراتر بردن نظریه جزء - کل برنتانو زیاد موفق نبود. در مقابل، هوسرل این نظریه را تا جایی پیش برد که به راحتی می‌توان او را پایه‌گذار منطقی دانست که بعدها توسط لزنایوسکی تحت عنوان

13. Abhängigkeit
14. Unselbständigkeit

11. Ablösbar
12. Unabtrennbar

تا جداسازی خود را از اتمیسم هربارت اعلام کند:

”ما مفهوم جزء^{۱۶} را در گسترده‌ترین معنای خود به کار می‌بریم: ما چیزی را جزء می‌نامیم که بتوان آن را «در» یک عین متمایز کرد، یعنی در آن «حضور»^{۱۷} داشته باشد“ (Husserl, 1993, Vol.2/1, p.231).

با این تعریف، هوسرل می‌کوشد تا به روشن‌سازی اجزاء وابسته و ناوابسته اشتومپف پردازد و آنها را فراتر از روانشناسی او مطرح سازد. برای گسترش نظریه اشتومپف، هوسرل نخست به تعریف «قطعه» و «لحظه» می‌پردازد. قطعه جزئی مستقل و ناوابسته است که پس از جدا شدن از کل خود همچنان می‌تواند پایدار بماند. یک تکه نان، یا یک قطعه چوب مثال‌هایی از «قطعه» هستند. از سوی دیگر، لحظه، جزء وابسته، انضمامی و منفرد است که نمی‌تواند «جدای» از کل خود وجود داشته باشد، مانند قرمزی این سیب در اینجا. هوسرل همچنین میان جزء انضمامی و جزء انتزاعی تفاوت قائل می‌شود. جزء انتزاعی نزدیک‌ترین یا دورترین جزء به کلی است که به آن وابسته است، مانند رنگ نسبت به امتداد. اما جزء انضمامی همان «لحظه» است، یعنی قرمزی که در

مرئولوژی معرفی گردید. هوسرل به خوبی دریافت که نسبت جزء - کل اشتومپف، در کنار نسبت‌های دیگر هستی‌شناسی صوری را می‌تواند درباره تمام موجودات و سیستم‌ها به کار برد. او در پیشبرد این طرح از کارهای وایراشترواس، نظریه مجموعه‌های کانتور، منطق شرودر و نظریه منیفله‌های ریمانی استفاده کرد. در کتاب فلسفه حساب او نسبت میان اجزاء را به چهارگونه دسته‌بندی می‌کند: الف) ترکیب جمعی^{۱۵}، یعنی نسبت میان اعضای گروهی از چیزها (مانند چیزهایی که در یک سینی یا یک فهرست قرار گرفته‌اند؛ ب) نسبت‌های کاملاً فراگیر در توالی و پیوستگی در میان مناطق مکان فیزیکی و مراحل زمانی؛ ج) نسبت‌هایی که در اجزاء روانشناسی اشتومپف - محتوی‌های جزئی - برقرار است؛ و د) لحظات گشتالتی ارنفلز، مانند درختان خیابان.

هرچند، با آنکه هوسرل، در پژوهش‌های منطقی، همچنان به نسبت‌های چهارگانه اجزاء مطرح شده در فلسفه حساب پایبند ماند، اما تحلیل مرئولوژیکی خود را به آنها محدود نکرد. از این رو، بیش از هر چیز لازم دانست که به تعریف مفهوم «جزء» پردازد

این سبب و در اینجاست. بنابراین، نوع رنگ یک جزء انتزاعی وابسته از کنش دیدن قرمزی است. هرچند، هوسرل تأکید می‌کند که در تعیین «انتزاعی» و «انضمامی»، برخلاف اشتومپف، نیازی نیست تا از مفهوم «محتوی» در معنای محدود خود استفاده کنیم:

”ما می‌توانیم به جای «محتوی» و «محتوی جزئی» از «ابژه» و «ابژه جزئی» استفاده کنیم - از نظر ما، اصطلاح محتوی در معنای محدود خود که فقط به قلمرو پدیدارشناسی محدود است، مورد توجه است - تا به تمایزی که فارغ از هرگونه نسبت به کنش‌های تفسیری و هرگونه محتوی پدیدارشناختی است که می‌تواند مورد تفسیر واقع شود. بنابراین، نیازی به هیچ‌گونه ارجاعی به آگاهی، ارجاع به تفاوت‌های «نحوه ارائه» وجود ندارد“ (Husserl, 1993, Vol.2/1, p.236).

باین حال، اصطلاح «لحظه» همچون مفهومی زمانی، حاکی از تفاوت بنیادینی است که هوسرل، طبق نظر تواردوسکی، میان عین و محتوی در نظر می‌گیرد. در کتاب ایده‌ها هوسرل نشان می‌دهد که چگونه محتوی همچون عین التفاتی آگاهی، و در ساختار زمان‌مند نوئما را برمی‌سازد. از

این نظر، لحظه در قلمرو آگاهی محتوایی وابسته به محتوی‌های دیگر است و جریان سیال و زمان‌مند آگاهی را می‌سازد. بنابراین، ادراک لحظه همچون جزئی انضمامی، در دیرند^{۱۸} آگاهی - به معنای برگسونی آن - همواره کیفی است.

بخش سوم پژوهش‌های منطقی، به بررسی جداناپذیری محتوی‌های ناوابسته می‌پردازد. در این میان، نسبت متافیزیکی که برنتانو از آن یاد کرده بود، در تحلیل هوسرل تأثیر به‌سزایی داشت. این نسبت همانا پیوند میان خصوصیت‌های یک عین است. در این نسبت، جزء نمی‌تواند از کل خود جدا باشد، اما جداناپذیری آن یک‌سویه است. عرض را می‌توان جزء جداناپذیر یک‌سویه دانست، چراکه نمی‌تواند جدای از جوهر خود وجود داشته باشد و باین حال، وابستگی آن یک‌سویه است، چراکه جوهر در وجود خود مستقل است. هوسرل با پذیرش این نسبت، از دیدگاه اتم‌باوری ویتگنشتاین و هربارت جدا می‌شود. این دیدگاه به ویژه در ویتگنشتاین دوره اول و براساس پذیرش او از نظریه مجموعه‌ها مشهود است. ویتگنشتاین جهان را شامل جواهر کاملاً ساده، و اتمی می‌داند: گزاره ۲/۰۲۱ تراکتاتوس این موضوع

18. Duration

۲- مرئولوژی در برابر نظریه مجموعه‌ها

امروزه، هستی‌شناسی فیلسوفان تنها توسط ابزار نظریه مجموعه‌ها و در الگوی استاندارد معناشناسی، قابل طرح است. در این هستی‌شناسی، مفهوم «کیفیت» همواره به مفهوم عملیاتی «خاصیت» بازگردانده می‌شود که، طبق نگاه پوزیتیویست‌ها، در گزاره‌های شرطی قابل بررسی است. از آنجا که، فیلسوفان تحلیلی کنش ذهنی تنها معطوف به وضعیت امور است، بنابراین، کنش‌های ذهنی معطوف به ایزه‌ها را باید به کنش‌های ذهنی معطوف به وضعیت امور بازگرداند. بنابراین کنش «من سیب قرمز را می‌بینم» به قرمزی سیب جهت نمی‌گیرد، بلکه باید به «من می‌بینم که سیب قرمز است» تبدیل شود. از این‌رو، قرمزی همچون «کیفیت» سیب در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه «قرمز بودن» خصوصیتی است که می‌توان آن را توسط محمول $\phi(x)$ نشان داد. اصل شمول^{۱۹} فرگه نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از یک مجموعه زیرمجموعه جدیدی را تولید کرد. اصل شمول می‌گوید که به ازای هر خصوصیتی مجموعه‌ای وجود دارد که اعضای آن دارای آن خصوصیت هستند.

را چنین بیان می‌کند: «عین‌ها جوهر جهان را تشکیل می‌دهند، از این‌رو، عین‌ها نمی‌توانند ترکیب شوند» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱، ص ۱۲). همچنین از نظر هربارت نیز هر کلی مجموع اجزاء آن است. برای مثال، هنگامی که می‌گوییم «الف ب است»، رابط «است» به معنای «این‌همانی» است. از این نظر، گزاره فوق به معنای آن است که برخی از اجزاء «الف» با اجزاء «ب» این‌همان است. به عبارت دیگر، بخشی از الف^۱ با ب^۱ این‌همان است و بخشی از الف^۲ با ب^۲ این‌همان است. بنابراین، هر کلی مجموع اجزاء آن است، چرا که در غیر این صورت الف^۱ و الف^۲ اجزاء الف نخواهد بود و الف از اجزاء متفاوت تشکیل خواهد شد (Smith and Mulligan, 1981, p.36). اما نظریه جزء جداناپذیری که هوسرل در پژوهش‌ها به بررسی آن می‌پردازد، درست برخلاف این دیدگاه مدرن است و بیشتر تفسیری از دیدگاه ارسطوست. به همین جهت، دیدگاه ضد اتمیستی هوسرل به مرئولوژی ختم می‌شود که در برابر نظریه مجموعه‌هاست. اکنون، برای روشن شدن این دیدگاه، به تفاوت میان مرئولوژی و نظریه مجموعه‌ها می‌پردازیم.

بدین ترتیب، می‌توان توسط محمول یا گزاره‌نمای $\varphi(x)$ یک مجموعه جدید را معین کرد:

$$\exists B \forall x(x \in B \Leftrightarrow \varphi(x))$$

برای مثال، اگر $\varphi(x)$ خاصیت قرمز بودن باشد، ما می‌توانیم توسط آن از مجموعه سیب‌ها A زیرمجموعه سیب‌های قرمز B را تولید کنیم. بدین ترتیب، نظریه مجموعه‌ها، همچون بنیاد ریاضیات جدید، کیفیت‌ها را - همچون لحظه‌های انضمامی که در اینجا و اکنون توسط من تجربه می‌شود - به خصوصیت‌های کلی و انتزاعی باز می‌گرداند که هیچ تفاوتی میان آنها نیست.

اما، در نگاه هوسرل، برای بنیاد نهادن یک هستی‌شناسی صوری بیشتر به نظریه اجزاء (یعنی همان مرئولوژی) و نظریه منیفلدها^۲ نیاز است تا نظریه مجموعه‌ها. برای روشن شدن مطلب از یک مثال استفاده می‌کنیم. در نظر بگیرید که ما در جستجوی نظریه‌ای در مورد ساختارهای پیوسته‌ای باشیم که در زندگی روزمره با آن مواجه هستیم باشیم. نظریه استاندارد مجموعه‌ها، مانند کانتور و ددکیند، قابلیت بررسی این موارد را ندارد. به کاربردن نظریه مجموعه‌ها برای ساختارهای موضوع - محمولی برخی از

سطوح عناصر بنیادین را از پیش‌فرض می‌کند. رهیافت‌های مبتنی بر مرئولوژی این اجازه را به پژوهشگر می‌دهد تا کار خود را نه توسط اتم‌ها، بلکه توسط مزوسکوپی‌هایی آغاز کند که در کنش‌های روزمره ما یافت می‌شود. مرئولوژیست کار بررسی را با واقعیت‌های ساخته‌شده از اتم‌ها، خصوصیت‌ها و محمولات انتزاعی آغاز نمی‌کند، بلکه از من و شما، از سردرد شما و من، از نفرت شما و من آغاز می‌کند. به عبارت دیگر، شروع کار مرئولوژیست از افراد گوناگونی است که توسط روابط کیفی به یکدیگر وابسته هستند. این روابط، اساساً، مرئولوژیکال، توپولوژیکال و هستی‌شناسانه هستند. مرئولوژی، خارج از دیدگاه کلیات‌باور نظریه مجموعه‌ها، توجه‌ای به وجود انتزاعی چیزها ندارد، و از این‌رو، کل را همانند اجزاء انضمامی در نظر می‌گیرد. دیوید لوئیس در کتاب *اجزاء طبقات* (Lewis, 1991) به این دیدگاه هستی‌شناسانه نسبت جزء و کل بسیار توجه و این نسبت هستی‌شناسانه را از نو احیا کرده است.

از سوی دیگر، تجربه پیوستار آگاهی از هر عینی، یک تجربه انضمامی است که عین خود را همچون یک پدیدار در حال تغییر در نظر می‌گیرد. این پدیدار ذاتاً زمان‌مند است

«همسایگی» اعداد دیگر وجود دارند. طبق نظر هوسرل، ما نخست مفاهیم اعداد ترتیبی (مانند اول، دوم، سوم، و...) را که مبتنی بر تجربه زمان مند آگاهی از یک عین زمانی است، درک می‌کنیم و سپس اعداد اصلی (مانند یک، دو، سه و غیره) را در آگاهی بر می‌سازیم. از این‌رو، حتی بر ساخت اعداد نیز مبتنی بر جهت گرفتن آگاهی به سوی تجربه‌های عین‌های زمان مند است. تجربه پیوستار لحظه‌ها توسط آگاهی، همان‌طور که هوسرل دریافته بود، ساختار توپولوژیکی - که همان هندسه کیفی است - دارد و توسط منیفلدهای ریمانی قابل بررسی است. به همین دلیل است که هوسرل در منطق صوری خود نظریه منیفلدها را مطرح می‌سازد. گام نهایی در گسترش منطق صوری ساخت یک نظریه استنتاجی از منیفلدها است. هوسرل این نظریه را در پژوهش‌های منطقی جلد یک و بعدها در منطق صوری و استعلایی گسترش می‌دهد. منطق صوری باید علمی از شرایط امکان هر گونه نظریه باشد. چنین دانشی هر چند نمی‌تواند تنها نظریه پیشین از صورت‌های ممکن از نظریه‌ها باشد، چرا که تمام این نظریه‌ها نمی‌توانند بدون ارتباط با یکدیگر باشند، بلکه خودشان باید بتوانند یک سیستم تشکیل بدهند. نظریه منیفلدها از

که در رویدادهای هستی‌شناسانه خود می‌تواند اجزائی را به دست آورد یا از دست دهد. برای آنکه بتوانیم روابط متغیر میان کل و اجزاء را در قلمرو عین‌های مزوسکوپیک بررسی کنیم، باید در جستجوی آلترناتیو دیگر در کنار نظریه مجموعه‌ها باشیم که مبتنی بر عضویت زمان مند باشد. برای این کار نمی‌توان از ابزار نظریه مجموعه‌ها که مبتنی بر دلالت مصداقی است، استفاده نمود (Smith, 1998, pp.22-23). همان‌طور که پیش از این گفتیم، دیدگاه مرئولوژیکی یک دیدگاه اتم‌باور نیست. تعریف اتم در مرئولوژی به صورت زیر است:

$$Ax \leftrightarrow \neg \exists y PPyx$$

(x اتم است اگر و تنها اگر چنین نباشد که y وجود داشته باشد که x جزء خاص y باشد.)

طبق این تعریف، اتم چیزی است که نمی‌تواند اجزاء سازنده داشته باشد. غیاب اجزاء لایتجزی یا اتم‌ها در تجربه پیوستار آگاهی بر ساخت اعداد اصلی را که توسط ددکیند مطرح شده است، منتفی می‌داند. پیوستاری که در آگاهی به تجربه درمی‌آید ایزومورفیک نیست، از این‌رو، نمی‌توان آن را توسط ساختار اعداد اصلی بررسی کرد. در این صورت، اعداد در یک فضای ریمانی و در

این نظر، خود صورتی از تمام صورت‌های ممکن است. نظریه منیفلدها «هم‌پیوند ابژکتیوی» از این صورت نظریه است. نظریه منیفلدها از این نظر منطق صوری را کامل می‌کند. هوسرل یک نظریه منیفلدی معین را با کمک ایده تمام بودن تعریف می‌کند: سیستم آکسیوم‌های آن باید به گونه‌ای باشد که بتوان معین کرد که هر گزاره‌ای درست یا نادرست است (Monanty, 1976, pp.127-9). بدین ترتیب، در دیدگاه مرئولوژیکی، تقابل‌های ریاضیاتی مانند چگالی و زنجیره پیوسته از میان می‌رود. واقعیت مزوسکوپیک می‌تواند به آنچه که ارسطو «جوهر» می‌نامد، تقسیم شود. جوهر کیفیت‌ها مختلفی دارند که موجب تغییر یا رویدادی در آنها می‌شوند که به زبان فلسفی به آنها «عرض» می‌گوییم. جوهر و عرض ساکنان انضمامی و فردی یک واقعیت هستند. برای مثال، سردرد من در اینجا و اکنون است و امری انتزاعی نیست، بلکه کاملاً کیفی است. جوهر با آنکه از نظر عددی همیشه یک و همان باقی می‌ماند، اما می‌تواند در زمان‌های مختلف اعراض مختلفی را قبول کند. من گاهی اوقات گرسنه هستم و گاهی نیستم، گاهی خوشحال و گاه ناراحت هستم. اما اعراض در زمان روی می‌دهند و اجزاء زمان‌مند دارند. اما چگونه می‌توان در

مرئولوژی رابطه کیفی میان جوهر و عرض را بررسی کرد. این رابطه را تحت عنوان «وابستگی خاص» می‌توان مطرح کرد. اما، پیش از بررسی آن باید نشان دهیم که چگونه این رابطه توسط آکسیوم‌های مرئولوژی استنتاج می‌شود.

۳- مرئولوژی لحظه

برای آنکه نشان دهیم نسبت و رابطه میان لحظه‌ها چگونه است، نخست باید به بررسی آکسیوم‌های مرئولوژی بپردازیم، و سپس قضایای آن را استنتاج کنیم. نخستین آکسیوم در مرئولوژی این است که هر چیزی جزء خودش است. اگر شیء را x و جزء بودن را با P نشان دهیم، آن‌گاه خواهیم داشت:

M1: Pxx

(بازتاب: هر چیزی جزء خودش است)

M2: $(Pxy \wedge Pyz) \rightarrow Pxz$

(تراگذاری: اگر x جزء y و y جزء z باشد، آنگاه x جزء z است.)

M3: $(Pxy \wedge Pyx) \rightarrow x = y$

(پادتقارن: اگر x جزء y و y جزء x باشد، آنگاه x برابر y است.)

بسیاری از فیلسوفان به اصل M2 ایراد گرفته‌اند که بسیاری از اجزاء هستند که از اصل تراگذاری پیروی نمی‌کنند. برای مثال می‌توان گفت که انگشت من جزئی از من

(امتزاج نامحدود: اگر ϕx یک فرمول مرتبه اول و x یک متغیر آزاد باشد، آن گاه وجود دارد y و به ازای هر z y با z همپوشانی دارد، اگر و تنها اگر ϕx و همپوشانی (xy) (Smith, 1998, pp.19-28).

طبق آکسیوم M3، M4 و M5 می‌توان نتیجه گرفت که جزئیت مفهومی بازتابی، پادتقارنی و برخلاف نظریه مجموعه‌ها تراگذاری است. M7 اصل عام مجموع است که با اصل شمول نامحدود فرگه در نظریه اولیه مجموعه‌ها هم‌پاسخ است که منجر به پارادوکس راسل می‌شود. هرچند، از آنجا که مفهوم جزئیت در مرئولوژی، برخلاف مفهوم عضویت در نظریه مجموعه‌ها، بازتابی است و هر چیزی عضو خودش است، بنابراین ما در مرئولوژی با پارادوکس راسل مواجه نمی‌شویم.

اصل M3 هم‌پاسخی در نظریه مجموعه‌های فرگه ندارد. این اصل همانند قضایای سوم و چهارم هوسرل، در پژوهش‌های منطقی است که برای برقرار کردن هرگونه «قوانین ذات» یا نسبت‌های ذاتی که بر کل‌ها و اجزاء حکمفرماست، لازم است:

”گزاره ۳: اگر W جزء ناوابسته F باشد، آن‌گاه هر بخش ناوابسته w از W جزئی

است و من جزئی از یک تیم هستیم، اما انگشت من جزئی از تیم نیست. موارد دیگری را نیز می‌توان در سلسله مراتب ارتشی یافت. یک سرباز جزئی از یک دسته است و یک دسته جزئی از یک گردان. اما یک سرباز جزئی از یک گردان نیست (Rescher, 1995, pp.8-11). پاسخ به این اشکال این است که یک سرباز به صورت «غیرمستقیم» عضوی از یک گردان است، به همین دلیل است که گزارش‌های خود را مستقیماً به سرتیپ نمی‌دهد.

با توجه به M1 و M3 می‌توانیم آکسیوم‌های دیگر را نتیجه‌گیری کنیم:

$$M4: PPxy \leftrightarrow Pxy \wedge \neg Pyx$$

(جزء خاص: x جزء خاص y است، اگر و تنها اگر x جزء y باشد و چنین نباشد که y جزء خاص x باشد.)

$$M5: Oxy \leftrightarrow \exists z (Pzx \wedge Pzy)$$

(همپوشانی: x با y همپوشانی دارد، اگر و تنها اگر z وجود داشته باشد، به طوری که z جزء x باشد و z جزء y باشد.)

$$M6: \forall z (Pzx \rightarrow Ozy) \rightarrow Pxy$$

(به ازای هر z اگر z جزء x باشد، آنگاه z و y همپوشانی دارند، آنگاه x جزء y است.)

$$M7: \exists x (\phi x) \rightarrow \exists y \forall z (Oyz \leftrightarrow \exists x (\phi x \wedge Oxy))$$

جوهر خود وابسته است. در صورتی که سور وجودی $E1x$ را به صورت:

$$E1x \leftrightarrow \exists y (x = y) \text{ تعریف کنیم و}$$

ضرورت شیء را با x نشان دهیم، آنگاه می‌توان وابستگی خاص را چنین تعریف کرد:

$$DD1: SD(x, y) \leftrightarrow \neg Oxy \wedge \exists x (E1x \rightarrow E1y)$$

برخی از لحظات تنها وابستگی یک سویه دارند مانند نسبت عرض به جوهر، و رابطه سردرد با بدن من. اما برخی از لحظات نسبت دوسویه دارند، مانند نسبت میان دو قطب مثبت و منفی، نوازش کردن یا کتک زدن. اکنون می‌توان وابستگی یک‌سویه (MSD) و دوسویه (OSD) را با این تعریف مشخص نمود:

$$DD2 \text{ MSD}(x, y) \leftrightarrow SD(x, y) \wedge SD(y, x)$$

$$DD3 \text{ OSD}(x, y) \leftrightarrow SD(x, y) \wedge \neg \text{MSD}(x, y)$$

MSD و OSD را می‌توان یکی از مهم‌ترین نتایج مرئولوژی دانست. پیشتر گفتیم که مفهوم «لحظه» به عنوان جزئی وابسته (موجودی که به صورت ضروری، نمی‌تواند به صورت دیگری مگر جزء سازنده یک کل دربرگیرنده باشد) با مفهوم «عرض» ارسطو همسان است. هرچند، از نظر هوسرل، بیشتر معطوف به بازشناسی لحظات و نحوه دسترسی شناخت ما به یک شیء است و نه

ناوابسته از F خواهد بود... این گزاره را می‌توان به صورت دیگری نیز بیان کرد: اگر a جزء ناوابسته b باشد و b جزء ناوابسته c باشد، a جزء ناوابسته c هم خواهد بود: جزء ناوابسته از یک جزء ناوابسته خودش جزء ناوابسته از یک کل است" (Husserl, 1993, Vol.2, p.26).

"گزاره ۴: اگر C جزء وابسته کل W باشد، C همچنین جزء وابسته هر کل دیگری است که W جزء آن است... یعنی اگر A جزء وابسته B باشد و B جزء وابسته C باشد، آنگاه A جزء وابسته C خواهد بود" (Husserl, 1993, Vol.2, p.26).

اصل M7 همچنین بیانگر آن است که برای هر گونه شرط صدقی همواره موجودی - یعنی مجموع یا امتزاجی - وجود دارد که متشکل از تمام آن شرایط است. اگر این موجود را با $\sigma x(\phi x)$ نشان دهیم، آنگاه خواهیم داشت:

$$DM1: \sigma x(\phi x) \leftrightarrow \exists y \forall z (Oyz \leftrightarrow \exists x (\phi x \wedge Oxz))$$

براساس DM1 می‌توان رابطه میان جوهر و عرض را تعریف کنیم. این رابطه را یک وابستگی خاص (SD) می‌دانیم، چرا که تنها عرض است که همچون یک «حال» به

فرد را برقرار می‌شود، هرچند در این رابطه دوست داشتن، همچون یک عرض نسبی، «حال» در دو جوهر است. به راحتی می‌توان بر اساس اصل MSD روابط کیفی غیرمفهومی دیگر مانند عهد و پیمان را به دوست داشتن اضافه کنیم و نسبت میان دو فرد را از نو بررسی کنیم. بدین ترتیب، نسبت وابسته دوسویه و چندسویه می‌تواند به صورت روشی کیفی در علوم اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد. از سوی دیگر، از آنجا که طبق هستی‌شناسی صوری هوسرل نسبت اشیاء مستقل منفرد، در قلمرو مکان، بیرونی، و نسبت میان خود کیفیت‌ها همچون نقاطی در منیفدهای مختلف درونی است، بنابراین می‌توان طبق وابستگی خاص در مرتولوژی به بررسی مفهوم شکل در فیزیک پرداخت.^(۱)

فرجام

از آنجا که منطق محض، از نظر هوسرل، نظریه‌ای درباره هرگونه نظریه علمی است، از این‌رو، باید به مطالعه صوری و پیشین علم پردازد. در این بررسی، منطق محض دو قلمرو مختلف را در برمی‌گیرد، نخست قلمرو «معنای» هر عین و دیگر شناخت «خود عین‌ها». منطق صوری به بررسی قلمرو اول و هستی‌شناسی صوری به بررسی قلمرو دوم می‌پردازد. مهم‌ترین وظیفه این

ساختارهای خود شیء (Smith and Mulligan, 1981, p.26). با توجه به این اصول می‌توان به بررسی روابط کیفی میان اجزاء پرداخت. در مقابل، نظریه مجموعه‌ها که بنیاد ریاضیات جدید و نیز فلسفه علم است، کیفیت‌ها را به خصوصیت بازمی‌گرداند. از این‌رو، برای مثال اگر بخواهیم دوست داشتن میان دو فرد را بر اساس مکتب اصالت عملیات تجربی بررسی کنیم، می‌بایست از آن یک تعریف عملیاتی ارائه دهیم. از نظر بریچمن، «آنچه که به یک مفهوم علمی معنی تجربی می‌بخشد، عملیاتی است که توسط آن مقادیر به مفهوم مذکور نسبت داده می‌شود:

$$Ox(Ox \leftrightarrow (C_0x \equiv Rx))$$

(در همه موارد، اگر عملیات O انجام گیرد، در آن صورت مفهوم C صادق است، اگر و تنها اگر نتیجه R رخ دهد) (لازی، ۱۳۸۵، صص ۴-۲۱۳). بدین ترتیب، دوست داشتن همچون یک خصوصیت - مانند آنچه که در روانشناسی رفتارگرا انجام می‌شود - در صورتی معنادار خواهد بود که تحت شرایط علمی مورد آزمایش قرار گیرد. اما در مرتولوژی دوست داشتن یک لحظه انضمامی است که طبق اصل MSD نسبت میان دو

هستی‌شناسی، بنیاد نهادن نظریه جزء و کل است که امروزه به آن مرئولوژی می‌گوییم. واگذار کردیم.

نسبت مرئولوژیکی که هوسرل به معرفی آن می‌پردازد، برخلاف نظریه مجموعه‌ها، یک نسبت کیفی و انضمامی است. از آنجا که علوم جدید مبتنی بر ریاضیات جدید هستند که بنیاد آن را نظریه مجموعه‌ها تشکیل می‌دهد، از این‌رو، کیفیت اشیاء را به خصوصیات فروکاسته‌اند که توسط عملیات تجربی قابل تعریف هستند. در مقابل،

مرئولوژی هوسرل، با توجه به آنکه کیفیت‌ها را لحظه‌هایی می‌داند که نمی‌توانند از جزء خود جدا شوند، بنابراین، آنها را در شرایط انضمامی خود در نظر می‌گیرد. از سوی دیگر، تجربه زمان‌مند آگاهی از این لحظات نیز کاملاً کیفی است و نسبت میان محتوایی زیست‌تجربه‌ها در هندسه کیفی و منیفلدهای ریمانی قابل بررسی است. در مرئولوژی لحظه‌ها نشان دادیم که چگونه اصل «وابستگی خاص» می‌تواند به بررسی نسبت کیفی میان اجزاء پردازد. در این میان، با استفاده از یک مثال، تا حدودی، روابط میان‌فردی را بررسی کردیم؛ هرچند، در این مقاله بیشتر به شرایط صورتی نسبت‌های مرئولوژیکی پرداختیم و بررسی کاربردی آن

پانوش

۱. برای مطالعه بیشتر در مورد استفاده از مرئولوژی و منیفلدهای هوسرلی در فیزیک ببینید: (Pettitot, 1993)

منابع فارسی

۱. هوسرل ادومند، (۱۳۸۷)، *درآمدی بر پژوهش‌های منطقی*، ترجمه محمدرضا قربانی، تهران، انتشارات صبا.
۲. لازی، جان، (۱۳۸۵)، *درآمدی تاریخی به فلسفه علم*، ترجمه علی پایا، تهران، انتشارات سمت.
۳. ویتگنشتاین، لودویگ، (۱۳۷۱)، *رساله منطقی - فلسفی*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، انتشارات امیرکبیر.

منابع لاتین

4. Brentano, *Deskriptive Psychlogie*, (1982), ed. R. Chrisholm and W. Baumgartner, Hamburg: Meiner, (Descriptive Psychology, trans. B. Muller).
5. Husserl, Edmund, *Logische Untersuchungen*, (1993), Tübingen, Max Niemeyer Verlag, siebte Auflage; (Husserliana, XVIII, erster Band, herg. Paul Jansson, The Hague, Nijhoff, (1975), S.23 & Husserliana XIX; herg. Ursula, Panzer, Dordrecht, Kluwer, (1984); (English

Raumvorstellung, Leipzig: Hirzel, Repr.
Zandvoort: Bonset.

- translation: Logical Investigations, trans. J. N, Findlay, London and New York, Routledge, 2001).
6. Lewis D. K., (1991), *Parts of Classes*, with an appendix by John P. Burgess, A.P. Hazen, and David Lewis, Oxford, UK ; Cambridge, Mass., USA : B. Blackwell.
 7. Mohanty, J. N., (1976), *Edmund Husserl's Theory of Meaning*, Martinus Nijhoff: The Hague.
 8. Pettitot, Jean, (1993), *Phenomenology Of Perception, Qualitative Physics and Sheaf Mereology*, 16th. International Wittgenstein Symposium, Philosophy and the Cognitive Sciences, Kirchberg/Wechsel.
 9. Rescher N., (1995), 'Axioms for the Part Relation', *Philosophical Studies*.
 10. Schutz, Alfred, (1973), *The Structures of the Life-World*, Northwest, U.P.
 11. Smith, B., and Mulligan, K, (1981), *Parts and Moments Studies in Logic and Formal Ontology*, Philosophia Verlag, Munchen.
 12. Smith B., & David Woodruff Smith, (1995), *The Cambridge Companion to Husserl*, Cambridge: Cambridge University Press.
 13. Smith B., Mulligan, K. (1983), *Framework Formal Ontology, Topoi*, 3.
 14. Smith, B., (1998), The Basic Tools of Formal Ontology, *Formal Ontology in Information Systems*, ed. Nicola Guarino, Amsterdam, Oxford, Tokyo, Washington, DC: IOS Press.
 15. Stumpf, C., (1965), *Über den psychologischen Ursprung der*



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی